



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و هشتاد و دوم





خانم فرح از تهران



با سلام خدمت معلم عزیزم جناب شهبازی و دوستان گرامی

غزل ۲۶۰ از برنامه ۹۹۲ را می‌توان غزل «تسلیم» خواند.

تسلیم یعنی: پذیرش اتفاق این لحظه، بی‌قید و شرط و بدون رفتن به ذهن و قضاوت و بحث و جدل کردن و در نتیجه عدم مقاومت.

این یعنی همان مسلمانی که بنیان تمام ادیان بر آن نهاده شده، پس مسلمانی مخصوص یک دین نیست، کما اینکه مولانای عزیز منظور کلی آفرینش آدم را این‌گونه می‌فرمایند:

لیک مقصودِ ازل، تسلیمِ توست

ای مسلمان بایدت تسلیم جست

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷

از طرفی در قرآن سوره ذاریات آیه ۵۶ نیز خداوند مقصودِ دمیدنِ روحش در کالبد انسان را عبادت کردن انسان بیان نموده که عبادت یعنی همان تسلیم.

بهر این آوردمان یزدان برون

ما خَلَقْتُ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۱

—وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ

من جنّ و انس را نیافریدم جز برای این که مرا پرستش کنند.

حال می پردازیم به غزل:

چرخِ فلک با همه کار و کیا
گردِ خدا گردد چون آسیا

گردِ چنین کعبه گن ای جان، طواف
گردِ چنین مایده گرد ای گدا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰
-کیا: عظمت
-مایده: سفره، خوان

مولانای عزیز خطاب به انسان می‌فرمایند:
ای انسان چرخِ فلک که به معنایِ کلیه باشندگان و کائنات عالم است، با تمام عظمت و گردش و در
کاربودن‌شان، گرد خالق خود یعنی خدا می‌گردند، مانند آسیا که مقصود گردش خود را نمی‌داند، اما تسلیم
است و می‌گردد.

هرگز نداند آسیا مقصود گردش‌های خود
کاستون قوت ماست او، یا کسب و کار نانبا

آبیش گردان می‌کند، او نیز چرخ می‌زند
حق، آب را بسته کند، او هم نمی‌جنبد ز جا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱

بنای زندگی بر « تسلیم » است . و طبق معمول مولانا با تمثیل ساده اما قابل فهم برای همگان، می گویند: همانطور که آسیا مقصود گردشش را نمی داند و در حقیقت ابزار است در دست مزرعه دار یا باغبان، ما نیز در این تن، در دست باغبان زندگی ابزاری هستیم برای شکوفایی هوشیاری و بیان زندگی. پس تا حقیقتاً تسلیم نشویم، ابزار دست خدا نمی شویم و این یعنی: قدرناشناسی و ناشکری.

آسیا نمی داند که کار کرد او برای نان رسانی به ماست، یا برای کسب و کار نانوا، آرد درست کردن. آب او را می گرداند، درست مثل خدا که با هر دم و بازدم و جان بخشی نو به نو و ترمیم قوا و قوت ما، چون بخواهد می گرداند و زندگی را می دهد و چون نخواهد، آب را می بندد، اما آسیا از جای خود نمی جنبد.

مراقبه:

آیا من مانند آسیا در تلاطم زندگی و چالش‌ها و قضا و بی‌مرادی‌ها و قبض‌ها، از جا کنده نمی‌شوم؟

آیا در می‌دانم من ذهنی به خدا روی می‌آورم و دعا می‌کنم و می‌خواهم؟
یا در تسلیم و نمی‌دانم‌های فرشته خویی خود، رو به آستان او می‌نهم و فضا را باز می‌کنم و هر بی‌مرادی
را پیامی از طرف زندگی می‌بینم؟

مراقبه:

چون ملائک گوی: لاعلم لنا

تا بگیرد دست تو علمتنا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

اشاره به سوره بقره، آیه ۳۲

قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ
 فرشتگان گفتند: پروردگارا! تو پاک و منزهی، ما چیزی جز آنچه تو به ما آموخته‌ای نمی‌دانیم، همانا تو
 دانای حکیمی.

با روشن شدن بیت اول، خواننده با تعمق و مراقبه روی خود فوراً می‌گوید: پس باید گرد خدا بگردم و
 گدایی از بیرون را متوقف کنم و سوی کعبه یعنی دل گشوده شده و صفر شده از همانیدگی‌ها، بگردم و
 بگردم و هیچ نگویم و نخواهم و دور سفره زندگی بنشینم.

کعبه جان‌ها تویی، گردِ تو آرم طواف
جغد نیم بر خراب، هیچ ندارم طواف

پیشه ندارم جز این، کار ندارم جز این
چون فلکم روز و شب پیشه و کارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۰۵

بر مَثَلِ گوی، به میدانش گرد
چون که شدی سرخوشِ بی‌دست و پا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰

اسب و رُخْت راست بر این شَه طواف
 گرچه بر این نَطْع رَوی جا به جا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰
 -اسب و رُخ = مهره‌های شطرنج
 -نطع = سفره چرمین، در اینجا به معنی صفحه شطرنج است.

انسان تسلیم یا مسلمان دایم چشمش بر شاه است، همانطور که گرداننده مهره‌های رخ و اسب رو
 صفحه شطرنج نگاهش به مهره شاه است.

ما چون گویی در دستان خداییم تا هر طور می‌خواهد و هر زمان که مصلحت بداند، ما را در بیان خودش به کار گیرد:

ای هفت گردون مستِ تو، ما مهرهای در دست تو
 ای هستِ ما از هستِ تو، در صد هزاران مرحبا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۴

مراقبه:

آیا دائم به این لحظه نظر می‌کنم و دیدِ شاه‌بین دارم که فقط در هر اتفاق، خدا را ببینم که الصلا می‌کند یعنی دعوت‌م می‌کند که به پیش من بیا، من پناه توام، من همه کس و همه چیز توام، تو منی و من تو، اصلاً من و تویی وجود ندارد، تو هستی چون من هستم، تو بی‌نهایتی چون من بی‌نهایت‌م و تو از جنس منی، هیچ راهی نداری که به سوی من مراجعت کنی، من گرداننده تو هستم:

کار تو داری صنما، قدر تو باری صنما
ما همه پا بسته تو، شیر شکاری صنما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۲

خدایا کار من در دستان توست، ارزش من را تو تعیین می کنی، تو ارزش و قدر را بر من جاری می کنی، ما همه پا بسته تویم و تو حتی شیران من ذهنی یعنی من های ذهنی بسیار قدرتمند را نیز شکار می کنی.

خاتمِ شاهیت در انگشت کرد
تا که شوی حاکم و فرمانروا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰

خدا از ازل ما را شاهی بخشیده، منتهی در فضای عدم و گشایش درون و بی چیزی و فقرِ معنوی.

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را
آینه‌ای دادم تو را، باشد که با ما خو کنی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳۶

وقتی خداییتان را تقویت کنیم، آینه دلمان، ما را به ما نشان می‌دهد و هیچی و فقرِ ما، شاهی و تخت
نشینی ماست.

پس وقتی مولانا در غزل ۲۵۲ می‌فرماید:

نذر تو کن، حکم تو کن، حاکمی
بر شب و بر روز و سحر، ای خدا
مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۲

یعنی نه منی وجود دارد و نه اویی، من و او یکی هستیم وقتی با پذیرش اتفاق این لحظه، منطبق بر خودِ
اصیلِ خود می‌گردیم، تبدیل رخ می‌دهد.

بنابراین :

چون به من زنده شود این مرده تن
جان من باشد که رو آرد به من
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

هر که به گردِ دل، آرد طواف
جانِ جهانی شود و دلربا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰

هر کسی که حول دلِ گشوده خودش بگردد، گویی خداست که دور خودش می‌گردد یا گویی انسان است که در این جسم، ورای تن، دور خودِ اصلی‌اش می‌گردد.

نی تو گویی هم به گوش خویشتن
نی من و نی غیر من، ای هم تو من
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۹

حال این انسان نور است، ناجی است، آفریننده است، عشق و امنیت از خود ساطع می کند، او دل می رباید، او قرینی است که بی قول و گفت و گویش، خوی خود را که عدم و شاهی ست، در ما می دمد، او دلرباست، او مولانا یا پیر است، او راهنما و راهبر بشریت است.

مراقبه:

آیا من به عنوان یک انسان حاضر و ناظر، بزرگی چون مولانا و پیرانِ محفل عشق و بیداری را، قدر می دانم؟

و دانستیم «قدردانی» یعنی :
به کار گیری آموزه‌های بزرگان و حق‌شناسی از آنانی که در طریق بیداری بشر و آگاهی دادن و جانبخشی
به این قافله منجمد و سر در گم، سرمایه جانی_مالی خود را وقف می‌نمایند.

از حضور اولیا گر بسکلی
تو هلاکی زان که جزو بی‌کلی
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۴

چون شوی دور از حضور اولیا
در حقیقت گشته‌یی دور از خدا
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۱۴

دوستان همه می‌دانیم که اولیا همان بزرگانی هستند که کماکان دارند زندگی را در جانمان می‌دمند، از سنایی که او را به بیانی، پدر عرفان می‌نامند و فردوسی و سُرایشِ حماسیِ عرفان و شخصیت‌سازی‌های بی‌مثالش و حافظ و سعدی شیرین‌گفتار و مولانا، اعجوبه بی‌بدیل ادبیات عرفان ایران.

امروزه والا همتانی چون معلم عزیزمان جناب شهبازی که در محفل خود، کودکان عشق را از عنفوان کودکی راهنما شدند و امروز عده‌ای از آنان جوانان عشقند.

بی تردید این کودکان و جوانان اولیای خدایند، من که از آنها بسیار می‌آموزم و هرگاه قبض بیاید، می‌روم در کانال کودکان عشق با خدا همنشین و قرین می‌شوم و چاره قبض می‌کنم.
الهی شکر برای وجودشان.

همره پروانه شود دل شده
گردد بر گردِ سرِ شمع‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰

دل شده، همانست که دلش را دلربا کشیده برده به فضای عدم، حالا دور و برِ شمع‌ها یعنی چراغ افروزان
و بزرگانی چون مولانا می‌گردد.

دلشده:

معرفت پیدا می‌کند، شناسا می‌شود، قوه تمییزش درست کار می‌کند، میزان دارد، آینه‌اش تمام نما،
تمامش را به او می‌نمایاند.

ز آنکه تنش خاکی و دل، آتشی ست
میل، سوی جنس بُود جنس را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰

درست است جسم و تن ما از خاک است اما همین خاک وقتی توسط کیمیاگرانی مانند: مولانا تبدیل
می‌شود، دلشان سرشار از عشق می‌گردد و می‌دانیم که:

سرد سردی را کشد، گرم نیز گرمی را

و نیز می توان گفت: همان گونه که بی نهایت هوشیاری در این جسم توسط آفریدگار جای داده شده. می توان در این محدودیت، بی نهایت خدائیت، را بروز داد و البته که این انگیزه و مقصود اصلی خدا از آفرینش آدم است:

موفقیت اصیل و راستین زنده شدن به خداست. (جناب شهبازی)

گرد فلک گردد هر اختری
ز آنکه بود جنسِ صفا با صفا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰

مجدداً مولانا در این بیت با تشبیه هر انسان همانیده به اختر یا ستاره، می فرماید، بالاخره هر اختری روزی خورشید می شود، به شرطِ فضا گشایی و تسلیم.

گفتیم بنای غزل را مولانا بر تسلیم نهاده و با تسلیم این شمع و ستاره ما تبدیل به نور و خورشید زندگی می‌شود.
انشاءالله.

دلبر بی‌کینه ما، شمع دل‌سینه ما
در دو جهان، در دو سرا، کار تو داری صنما
مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۲

ذره به ذره بر تو، سجده کنان بر در تو
چاکر و یاری گر تو، آه چه یاری صنما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۲

گرد فنا گردد جانِ فقیر
بر مثلِ آهن و آهن ربا
—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰

ابیات بعدی غزل با توضیحات بیشتر، ما را بیدارتر به حضورِ ناظر و مسلمان حقیقی شدن می برند. مسلمان فقر دارد، فقر بی چیزی مادی نیست. فقر خالی شدن از مادیاتی است که در مرکز ما، دیدِ شاه شناسی ما را پوشانده و ما در آن چیزها شاهی را می بینم و مولانا فرمودند که:

شاه شکاری صنما !!؟

یعنی تو شاه هم باشی، قدرتمندترین هم باشی، شکارت می کنم.

هر نفسی تشنه تَرَم بسته جُوعُ البَقْرَم
گفت که دریا بِخُورِی؟ گفتیم: کَآری صنما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۲

هر که ز تو نیست جدا، هیچ نمیرد به خدا
آنکه اگر مرگ بُود، پیش تو باری صنما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۲
-جوع البقر=گرسنگی گاوی
-بِخُورِی=بخوری

-باری=اجازه یافتن، به بارگاه الهی اجازه ورود یافتن

مراقبه:

آیا هر لحظه تشنگی و گرسنگی زندگی را دارم و تنها از او کمک می‌خواهم و رو به او می‌کنم؟

خدایا، هرکسی که جدا از تو نیست، جاودانه است، چون تو و وقتی به این تن بمیرد، به بارگاه تو دست یابد و باز هم جاویدان و ابدیست.

ز آنکه وجود است فنا پیشِ او

شُسته نظر از حَوْل و از خطا

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰

–حَوْل = دوبینی، شرک ورزی

در عرفان، فنا مترادف با فقر است، و هر که فقیر شود فانی شود، وقتی در نمی‌دانم حضور، ناظر خود شدیم و دیگر عاقلان بندی نشدیم و با زور و درد همانیدگیها، به سوی زندگی گوش‌کشان نرفتیم، و با اطاعت، تمکین خدا را به جا آوردیم، فانی بهاری می‌شویم، یعنی زمستانمان را با انتخاب و اختیار درست تبدیل به بهار می‌کنیم:

عاقلان اشکسته‌اش از اضطرار
عاشقان اشکسته با صد اختیار

عاقلانش بندگان بندی‌اند
عاشقانش شگری و قندی‌اند

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰ - ۴۴۷۱

ائتیا گرہاً مہار عاقلان

ائتیا طوعاً بہار بی دلان

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲

عاقلان ذہنی، با صد جور زور و اجبار شکستہ می شوند، اما عاشقان با صد اختیار، خودشکنی را بر می گزینند، عاقلان حبس در زندان عادت‌های من خود هستند و عاشقان شیرین اند و شکرین، و بسوی خدا آمدن عاقلان با زور و درد همانیدگی‌ها و ریب المنون‌ها (حوادث از بین برنده شک) روی می‌دهد، ولی عاشقان خودشان با تمکین و اطاعت بسوی خدا می‌روند.

مست همی کرد وضو از گُمیز
کز حَدَّثَم باز رهان رَبِّنا

گفت: نَخُسْتین، تو حَدَث را بدان
کژ مژ و مقلوب نباید دعا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰
-کمیز = ادرار
-حَدَث = سرگین و کثافات
-مقلوب = غیر حقیقی. معکوس

کسی که مست همانیدگی هاست و غذا و قوتش را از آنها می گیرد با آلودگی وضو می گیرد و دعا می کند که
خدایا مرا از آلودگی نجات بده.

أَبِ مَا، مَحْبُوسِ كَلِّ مَانِدِهَسْت هِين
بَحْرِ رَحْمَت، جَذْبِ كُن مَا رَا ز طِين

بحر گوید: من ترا در خود کشم
لیک، می لافی که من آب خوشم

لاف تو محروم می دارد ترا
تَرَكَ أَنْ پِنْدَاشْت كُن در من دراً
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۱

ز آنکه کلید است و چو کز شد کلید
وا شدنِ قفل، نیابی عطا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰

و از آنجا که دعا مانند کلید و ابزار است برای گشودن درهای بسته، پس به فرمایش آقای شهبازی عزیز، وقتی وسیله فاسد و خراب باشد، هدف هرچند مقدس باشد آن را تخریب و فاسد می کند، پس اگر ابزار ما در دعا و ستایش خدا، من ذهنی باشد، دعا و ستایش و نیایش ما از فضای خلا و بیخودان نیست که اجابت و جذبه زندگی هم، از فضای بیخودی بیاید.

فلسفیک کور شود، نور از او دور شود
 زو ندمد سُنبلِ دین، چون که نکاری صنما
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۲

فلسفیک همان من ذهنی است که با بگو مگوها و بحث و علت مندی‌ها، دائم در حال فلسفه چینی و آسمان به ریسمان بافتن است و ما می‌دانیم من ذهنی جبری، دائم دنبال مقصر می‌گردد و اصلاً دلش را بی من، نمی‌کند و از این رو تسلیم نیست. پس از رحمت این لحظه هم خودش را محروم می‌کند چون زندگی و رحمت این لحظه را تبدیل به زمان و مکان و سبب سازی و پندار کمال و ادعاهای واهی می‌کند.

مراقبه:

آیا من حتی برای لحظاتی، تسلیم خدا شده‌ام؟
آیا در هر لحظه که زندگی انرژی نو در من می‌دمد آن را می‌گیرم و با آفرینندگی به بیرون عرضه می‌کنم؟
یا آن را تبدیل به هیجانات منفی من ذهنی‌ام می‌کنم؟

ای دل تو دمی مطیع سبحان نشدی
وز کارِ بدّت، هیچ پشیمان نشدی

صوفی و فقیه و زاهد و دانشمند
این جمله شدی، ولی مسلمان نشدی
-مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۷۲۹

خامش کردم، همگان برجهید
قامتِ چون سرو بتم زد صلا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰

من خاموشم تا خداوندِ سخن بخش لب بگشاید، همگان برخیزید و قیام کنید زیرا او با قامت چون سروش، دعوت سر داده و همه را می خواند، البته چه زیباست اگر آن قیامتِ عظیم رخ دهد و همگان به نور الهی، بیدار شویم و در سایه عشق، زندگی را با وحدت و یکپارچگی بیان کنیم.

ولی ما فلسفی هستیم که هست ما از آن جا نشأت می گیرد، اما عارف از فضای گشوده مست می شود که زیبایی این مستی و زشتی آن هستی، را ای خدا تو می نگاری. پس در هر وضعیتی خدا عالم و قادر مطلق است، باید رو به او کرد.

فلسفی این هستی من، عارف تو، مستی من
خوبی این، زشتی آن، هم تو نگاری صنما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۲

هستی ما در من ذهنی از بحث و حدیث اندازی‌هاست، اما عارف از فضای عدم، مست است و ساکن، زشتی فلسفی و زیبایی عارف را ای خدا تو می‌نگاری، پس در عدم و فضاکشایی و تسلیم است که خدا ما را زیبایی می‌بخشد.

مراقبه :

آیا من در اتفاق‌ها و وضعیت‌ها بحث و جدل می‌کنم ؟ و از اتفاق زندگی می‌خواهم؟ یا دیدی دارم که فقط نگاه می‌کند و در اتفاق‌ها تسلیم می‌شود و پیام زندگی را می‌گیرد و تغییر هر وضعیت را با کمک جویی از خدا می‌طلبم؟

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

اشاره به سوره بقره، آیه ۱۵۰

–در هر وضعیتی که هستید به خدا رو کنید، که این عمل، تنها کاریست که خدا شما را از آن نهی نکرده است.

این تن اگر کم تندی، راه دلم کم زندی

راه شدی تا نبودی، این همه گفتار مرا

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۷

اگر من ذهنی من حرف نزنم، راه فضاگشایی را هم نمی تواند بزند، پس راه با سکوت باز می شود، اگر این همه حرّافی در من به خاموشی تبدیل شود.

خسرو تَبْرِیز، شَهْمِ شَمْسِ دین
بَسْتَمِ لَبِ رَا، تُو بیا بَرِگَشَا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰

تَبْرِیزِ هَمَانِ کَائِنَاتِ وَ کُلِّ بَاشِنْدِگَانِ عَالَمِ اسْت.

خسرو یعنی شاه

ای شاهِ عَالَمِ مِنْ لَبِ بَسْتَمِ وَ خَامُوشِ گَشْتَمِ، تُو لَبِ بَرِگَشَا وَ تُو بَرِگُو.

هم بگو تو، هم تو بشنو، هم تو باش
ما همه لاشیم، با چندین تراش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۰

نتیجه:

مسلمانان، مسلمانان، مسلمانان ز سر گیرید
که کفر از شرم یارِ من، مسلمان وار می آید
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۳

با تشکر از استاد عزیز، جناب پرویز شهبازی و سپاس از توجه دوستان گرامی.

فرح، از تهران



خانم فرزانه از کرج



با سلام خدمت پدر معنوی و مهربانم آقای شهبازی و همه یاران گنج حضور، خدا قوت فرزانه هستم از کرج.

موضوع: دعا کردن با من ذهنی و دخالت در کار کن فکان خداوند.

هر گاه برای بیرون آمدن از یک اتفاق و یا برای رهایی عزیزی از مشکلی، یا برای نجات از یک چالش که خداوند پیش آورده متوسل به دعا می شویم و از خداوند می خواهیم آن گونه که ما می خواهیم بشود، این دخالت در کار کن فکان خداوند است. در حالی که تنها وظیفه ما این است که اتفاق را بپذیریم و در سکوت، تنها گوش جان را به زندگی بدهیم تا خرد او به کار بیفتد، و دخالت نکنیم، با من ذهنی دعا نکنیم، نپرسیم چرا و چگونه، تسلیم باشیم و پیغام اتفاق را بگیریم، چون می دانیم که اتفاقات برای رهایی و بیداری از خواب ذهن می افتند، اتفاق برای این است که ما یک همانیدگی را در خود شناسایی کنیم و آن را هوشیارانه به خرد زندگی بدهیم تا به رهایی برسیم.

پذیرش و شناسایی مساوی با آزادی از همانیدگی است و در این صورت خداوند با تیر انداختن به مرکزِ همانیده، دردهای ما را می‌گیرد و ذره ذره مرکز ما را از آنها پاک می‌کند.

پیش چوگان‌های حکم گن فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند
تدبیر به تقدیر خداوند نماند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲

بنده چو بیندیشد، پیداست چه بیند
حیله بکند، لیک خدایی نتواند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات
خلق را زین بی ثباتی ده نجات
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

-فرزانه هستم از کرج



خانم فاطمه از مازندران



به نام جان خرد و خدا قوت
موضوع: خویش را مجرم دان

خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس
تا ندزدد از تو آن استاد، درس
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷

این بیت طلایی بسیار کمک کرد در هر بی‌مرادی که با اتفاقات ایجاد می‌شود، فقط به خودت برگرد و حتی بدون ملامت به اشتباه خود پی ببر و مثل حضرت آدم بگو من مجرم هستم و خودم را سرزنش نمی‌کنم، بلکه مجرم هستم و خدایا من اشتباه کردم، ای فریاد رس، من خطا کردم که رنجیدم و حسادت کردم و مقایسه کردم و خشمگین شدم و از لحظه نسیان و غفلت کردم و حاضر و ناظر و شاهد آرام نبودم.

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده
این چنین انصاف از ناموس به
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸

با تعهد مداوم قانون جبران مالی و معنوی را بسیار جدی بگیریم، موجب پیشرفت می شود.

با عشق و سپاس فراوان فاطمه هستم از مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com